



مولوی، دیوان شمس، شماره ۷۷۴

به میان دل خیال مه دلگشا درآمد
 چو نه راه بود و نی در عجب از کجا درآمد
 بت و بت پرست و مؤمن همه در سجود رفتند
 چو بدان جمال و خوبی بت خوش لقا درآمد
 دل آهنم چو آتش چه خواست در منارش
 نه که آینه شود خوش چو در او صفا درآمد
 به چه نوع شکر گویم که شکرستان شکر
 ز در جفا برون شد ز در وفا درآمد
 همه جورها وفا شد همه تیرگی صفا شد
 صفت بشر فنا شد صفت خدا درآمد
 همه نقشها برون شد همه بحر آبگون شد
 همه کبریا برون شد همه کبریا درآمد

همه خانه‌ها که آمد در آن به سوی دریا
چو فزود موج دریا همه خانه‌ها درآمد

همه خانه‌ها یکی شد دو مبین به آب بنگر
که جدا نیند اگر چه که جدا جدا درآمد

همه کوزه‌ها بیارید همه خنبها بشوید
که رسید آب حیوان و چنین سقا درآمد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۳۵۹۶

حبذا کاریز اصل چیزها
فارغت آرد ازین کاریزها

تو ز صد ینبوع شربت می‌کشی
هرچه زان صد کم شود کاهد خوشی

چون بجوشید از درون چشمه سنی
ز استراق چشمه‌ها گردی غنی

قره‌العینت چو ز آب و گل بود
راتبه این قره درد دل بود

قلعه را چون آب آید از برون
در زمان امن باشد بر فزون

چونک دشمن گرد آن حلقه کند
تا که اندر خونشان غرقه کند

آب بیرون را ببرند آن سپاه
تا نباشد قلعه را زانها پناه

آن زمان یک چاه شوری از درون
به ز صد جیحون شیرین از برون

قاطع الاسباب و لشکرهای مرگ
همچو دی آید به قطع شاخ و برگ

در جهان نبود مددشان از بهار
جز مگر در جان بهار روی یار

زان لقب شد خاک را دار الغرور
کو کشد پا را سپس یوم العبور

پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید
که بچینم درد تو چیزی نچید

او بگفتی مر ترا وقت غمان
دور از تو رنج و ده که در میان

چون سپاه رنج آمد بست دم
خود نمی‌گوید ترا من دیده‌ام

حق پی شیطان بدین سان زد مثل
که ترا در رزم آرد با حیل

که ترا یاری دهم من با توم
در خطرها پیش تو من می‌دوم

اسپرت باشم گه تیر خدنگ
مخلص تو باشم اندر وقت تنگ

جان فدای تو کنم در انتعاش
رستمی شیری هلا مردانه باش

سوی کفرش آورد زین عشوه‌ها
آن جوال خدعه و مکر و دها

چون قدم بنهاد در خندق فتاد
او به قاهاقاه خنده لب گشاد

هی بیا من طمعها دارم ز تو
گویدش رو رو که بیزارم ز تو

تو نترسیدی ز عدل کردگار
من همی ترسم دو دست از من بدار

گفت حق خود او جدا شد از بهی
تو بدین تزویرها هم کی رهی

فاعل و مفعول در روز شمار
روسیاهند و حریف سنگسار

رهزده و رهزن یقین در حکم و داد
در چه بعدند و در بئس المهاد

گول را و غول را کور را فریفت
از خلاص و فوز می باید شکیفت

هم خر و خرگیر اینجا در گلند
غافلند اینجا و آنجا آفلند

جز کسانی را که وا گردند از آن
در بهار فضل آیند از خزان

توبه آرند و خدا توبه‌پذیر
امر او گیرند و او نعم الامیر

چون بر آرند از پشیمانی حنین
عرش لرزد از انین المذنبین

آن‌چنان لرزد که مادر بر ولد
دستشان گیرد به بالا می‌کشد

کای خداتان وا خریده از غرور
نک ریاض فضل و نک رب غفور

بعد ازینتان برگ و رزق جاودان
از هوای حق بود نه از ناودان

چونک دریا بر وسایط رشک کرد
تشنه چون ماهی به ترک مشک کرد